

کتاب ماه
تیر و مرداد
مجله تخصصی اقتصاد و بازرگانی

مارکس

در سال ۲۰۰۱

○ بهزاد یغمانیان
کالج راماپو در نیوجرسی

مقدمه:

جلد یک سرمایه ترجمه ایرج اسکندری مجدداً چاپ شده. دوست خوبی از طریق پست الکترونیکی با من تماس گرفت و مرا به نوشتن مقاله کوتاهی در این مورد دعوت کرد. دعوتش را پذیرفتم. از طریق پست الکترونیکی به او پاسخ دادم و بعد از چند روزی به کار مقاله پرداختم. از جنبه‌ای نوشتن در مورد مارکس در این دوران کار آسانی نیست. بیش از یک سده از نگارش سرمایه می‌گذرد. دنیای سرمایه‌داری متحول شده. زمانه دیگری است. همه چیز شکل دیگری به خود گرفته است. جایگاه مارکس در این دنیای نوین کجاست؟

از این گذشته، برای بسیاری صاحب‌نظران، صحبت از مارکس مانند نوعی کالبدشکافی، باستان‌شناسی، و رجوع به گذشته است که دیگر جز اهمیتی تاریخی شاید اثر دیگری در درک زندگی روزمره ما نداشته باشد. ده سالی از فروپاشی شوروی و اقمارش می‌گذرد، آرمانشهر مارکس دیگر خاطره شکست خورده‌ای بیش نیست. اقتصاد «لیبرال نو» در دنیا حاکم شده است. دولت ملی قدرتش رو به کاهش است. بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی به تدوین سیاست‌های جهانی مشغولند. اوضاع جهان تغییرات اساسی کرده. دیگر حتی غول‌های قدیمی هم نمی‌توانند بدون رضایت این سازمانهای جهانی حرکتی انجام دهند. شوروی قدیم و روسیه امروز را نگاه کنید! آن «امپراطوری شیطانی» بزرگ (به‌قول رونالد ریگان) امروز تابع تصمیمات صندوق بین‌المللی پول شده است. محتاج پول و وام است. خلاصه کنم، بیچاره

چکیده:

در روزگاری که دنیای سرمایه‌داری تحول یافته، در عهدی که افستاد لیبرال نو، به اجماع عمومی بدل شده. در عصری که روابط بازار بر دنیا غلبه کرده، در دورانی که بازار و جهانی شدن، کعبه جدید همگان شده. باری حال که به زعم بسیاری صاحب‌نظران صحبت از مارکس نوعی کالبدشکافی است. نوعی باستان‌شناسی است. رجوع به گذشته‌ای است که در درک زندگی روزمره ما تأثیری ندارد. حال که آرمانشهر مارکس دیگر خاطره شکست خورده‌ای بیش نیست. سخن کوتاه. حال در این دنیای نوین جایگاه مارکس کجاست؟ مقاله «مارکس در سال ۲۰۰۱» پاسخی است برای این پرسش. اما نه در قالب ارزیابی کلی‌ای از مارکس بلکه با تمرکز بر دو مسأله اساسی از نگاه مارکس: بازار و جهانی شدن.

است.

روابط بازار در دنیا غلبه کرده است. بازار حرف آخر است. اصلاح طلبان جهان سوم هم چشم به بازار دوخته‌اند. همه می‌خواهند به قطار اقتصاد جهانی بپیوندند. جهانی شدن سرمایه واژه جدید فرهنگ لغات روزمره شده، مسابقه‌ای بی سابقه در جریان است.

نباید عقب ماند. کوله بر دوش، همه به دنبال قطار جهانی شدن در راهند. می‌گویند قطار جهانی شدن تنها راه رسیدن و دستیابی به سعادت همگانی است. راه دیگری نیست. بازار و جهانی شدن کعبه جدید همگان شده است.

هفته‌های آخر ترم تحصیلی است. چند روز پیش در کلاس «توسعه» به آفریقا پرداختم. داستان غم‌انگیزی بود - فقر، بیماری، خشونت، جنگ، تخریب محیط زیست... شاگردانم تقاضای ارائه راه‌حل برای بحران آفریقا می‌کردند. پاسخی نداشتم، در واقع پاسخی که در کوتاه مدت عملی باشد. مرثیه‌خوان مرگ و بیچارگی شده بودم.

گفتم در آفریقا بیماری بیداد می‌کند. آیدز بیش از نیمی از مردم قاره را در زیر سایه مرگبار خود گرفته. فقر همگانی است. جنگ همه جا هست. فحشاء، دزدی، بیکاری، بی‌خانمانی، زباله، مدفوع و دیگر ضایعات بشری در جویبارهای باز، آب‌های آلوده زیرزمینی، و بچه‌های مسلح شکل‌دهنده کولاز جامعه مدرن در آفریقا شده‌اند. قرن ۲۱ فرا رسیده. نمی‌دانم آفریقا در چه مقطع زمانی است، چه اندازه از قطار سعادت همگانی عقب مانده است. شاید هم همیشه همراه این قطار بوده و امروز آفریقا هدیه این سعادت است.

به هر حال باید در مورد مارکس در قرن ۲۱ بنویسم. قلم و کاغذ برداشته به قهوه‌خانه‌ای در همسایگی خود واقع در محله مدرن و مرفهی در شهر نیویورک می‌روم. قهوه‌خانه STARBUCKS نام دارد. در سراسر آمریکا شعبه دارد. به تازگی جهانی شده و در اروپا شعبه زده. دستاورد شیوه جدید مصرف در سال‌های پایانی قرن ۲۰ است. نمی‌دانم مدرن است یا پسامدرن. قدری گیج شده‌ام. به هر حال به قصد نوشتن مقاله به قهوه‌خانه می‌روم. طبقه دوم، میلان زیبا، محیط آرام، افراد خوش لباس و زیبارو... کتاب‌هایم را باز می‌کنم، قلم به دست می‌گیرم و می‌خواهم نوشتن را آغاز کنم. موسیقی بسیار زیبا از خواننده کبیر «الافیتز جرانلد» گوشم را نوازش می‌دهد. در زیبایی موسیقی فرو می‌روم. دنیایم را فراموش می‌کنم. چشم باز می‌کنم، زن زیبایی روزنامه می‌خواند. فرزند شیطانی روی صندلی وورجه وورجه می‌کند. به او لبخند می‌زنم.

آفتاب ملایمی صورتم را نوازش می‌دهد. کارگر پشت پیشخوان با صدای بلند می‌گوید: «(Latte Skim ۲٪)» - یعنی قهوه با شیر دو درصد چربی. مرد جوانی می‌گوید: «(Moch Grand Skim ۱٪)» یعنی قهوه موکا با شیر یک درصد چربی. فراموش کردم، قهوه بزرگ موکا با شیر ۱ درصد چربی. دنیای جالبی است. دیگر قهوه را قهوه نمی‌خوانند. قهوه بزرگ دیگر قهوه بزرگ نیست. کلمات عوض شده‌اند. واژه‌ها همه جهانی‌اند. گاهی مشکل دارم قهوه‌ام را سفارش دهم. وسط کار گیج می‌شوم. یک قطار کلمه باید سوار کرد تا یک فنجان قهوه سفارش داد. من هم بلند شدم و سفارش خودم را دادم: Grand Earl Gray Skim ۱٪ یعنی چای بزرگ با شیر کم‌چربی. به میز برگشتم.

به تابلوهای روی دیوار نگاه می‌کنم. قهوه این نگاه جهانی از آفریقا است. من در شهر نیویورک با استفاده از کلمات فرانسوی، اسپانیایی، و انگلیسی آن را سفارش می‌دهم و با لذت هر چه بیشتر آن را می‌نوشم. گاهی هم به کارگر

روابط بازار در دنیا غلبه کرده است. بازار حرف آخر است. اصلاح طلبان جهان سوم هم چشم به بازار دوخته‌اند. جهانی شدن سرمایه واژه جدید فرهنگ لغات روزمره شده، مسابقه‌ای بی سابقه در جریان است.

روابط بازار در دنیا غلبه کرده است؛ بازار حرف آخر است؛

اصلاح طلبان جهان سوم هم چشم به بازار دوخته‌اند؛

همه می‌خواهند به قطار اقتصاد جهانی بپیوندند؛

مسابقه‌ای بی سابقه در جریان است؛ بازار و

جهانی شدن کعبه جدید همگان شده است

کشاورز آفریقایی فکر می‌کنم. مقداری پول هم برای کمک به بیماران آیدز به آفریقا می‌فرستم. خاطرمد آسوده است. کار نیک خود را انجام داده‌ام. از قهوه‌ام لذت می‌برم، و از آن موسیقی دلنشین.

به خود می‌آیم. به اینجا آمده‌ام که مقاله «مارکس در سال ۲۰۰۱» را به قلم بیاورم. دو هفته‌ای به پایان سال ۲۰۰۰ مانده، دوران خرید کریسمس است. سرودهای کریسمس همه جا شنیده می‌شود.

احساس عجیبی دارم، ذهنم با سرعت نور میان نیویورک و آفریقا در سفر است. به صفحه کاغذم برمی‌گردم. تصویری از خیابان‌های شلوغ یک پایتخت آفریقایی را می‌بینم که «رابرت کاپلن» در کتابی تصویر کرده بود. جوان‌های بیکار با شلوار چین و تی شرت آمریکایی در خیابان‌ها پرسه می‌زنند، عده‌ای با «واک‌من»‌های خود به موسیقی غربی گوش می‌دهند و همراه با آن، بدن‌های خود را حرکت می‌دهند، بی‌کاری همه جا به چشم می‌خورد، روز به پایان می‌رسد، فردا می‌آید، و همان بچه‌ها و شلوارهای شان، موسیقی شان، و بی‌کاری شان.

باید کار مقاله را آغاز کنم. مارکس در سال ۲۰۰۱. تصمیم خود را گرفته‌ام. مقاله‌ام ارزیابی کلی مارکس نیست. بحثی در مورد آرمانشهر او برای آینده بشریت نیست. بحث قانون ارزش و... نیست. به دو مسئله می‌پردازم؛ بازار و جهانی شدن.

بیش از یک سده از تدوین نقد مارکس از اقتصاد سیاسی گذشته است. آیا هنوز نظرات او می‌تواند کمکی به درک انسان از دنیای اسفناک ما باشد؟ هنوز باید مارکس را خواند؟ می‌خواهم از نگاه مارکس به قطار سعادت همگانی بپردازم. در زمانی که همه با شیفتگی هر چه بیشتر به این دنیای جدید خیره شده‌اند، از مارکس برای نقد این دنیا استفاده می‌کنم. هدف این نوشته محدود به این مسئله است.

مارکس، بازار و رابطه قدرت در انباشت سرمایه

شاید یکی از مهم‌ترین دستاوردهای مارکس، شالوده‌شکنی بازار و نشان دادن



A Cell Phone Surge Among World's Poor

کتابخانه دیجیتال
 مرکز اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

روابط قدرت نهفته در درون رابطه مبادله آزاد باشد. نقد مارکس از اقتصاد سیاسی بر محور نقد رابطه قدرت نهفته در انباشت است. بعد از یک سده تغییر و تحولات اساسی در روابط جاری اقتصاد سرمایه‌داری، نقد مارکس از بازار و روابط قدرت هنوز برای درک بهتر سرمایه‌داری مدرن، روابط جهانی بازار و تولید و انباشت جهانی راهگشاست. نگاهی کنیم به تدریس اقتصاد در دانشگاه‌هایمان. تدریس اقتصاد را با بدآموزی شروع می‌کنیم. با روابط بازار شروع می‌کنیم. از بازار و روابط تولید و توزیع تصویری انتزاعی ارائه می‌دهیم - تصویری بدون روابط قدرت - دنیایی ارائه می‌دهیم متشکل از صاحبان «منابع تولید»، صاحبان نیروی کار، سرمایه، زمین و... در دنیای ما صاحبان منابع تولید از قدرتی مساوی برخوردارند. هر یک به نوبه خود به تولید ملی ادای سهم می‌کنند و پاداشی بر مبنای ادای سهم خود دریافت می‌کنند. «اقتصاد خرد» این تصویر را تئوریزه می‌کند. با مساوی کردن مزد و بهره با ارزش محصول نهایی کار و سرمایه «در شرایط رقابت کامل» بازار را به عنوان وسیله‌ای جهت ایجاد عدالت اقتصادی بازسازی می‌کند. مزد و سود توجیه تئوریک می‌شوند. آرمانشهر اقتصاد بازار ساخته می‌شود.

علم اقتصاد نوین بر مبنای این پیش فرض‌ها استوار است. مدل‌های بزرگ و پیچیده ریاضی تغییری در این ساختار ایجاد نمی‌کند. مبنای همان روابط مساوی مبادله است.

تحولات اجتماعی و بروز تفکرات جدید در اقتصاد، سبب نوعی عقب‌نشینی نسبی این مدل اقتصادی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم شد. لیکن، با جهانی شدن هر چه بیشتر سرمایه و تغییر تعادل نسبی قدرت میان کار و سرمایه و... آرمانشهر بازار با قدرتی جدید وارد کارزار شد. اقتصاد لیبرال نو به «اجماع عمومی» تبدیل شد. آرمانشهر بازار، آرمانشهر جهانی دنیای مدرن شد.

یکی از دستاوردهای مهم مارکس توضیح تئوریک این تزویر بزرگ است.

جلد یک سرمایه شالوده‌شکنی مارکس از آرمانشهر اقتصاد سیاسی است. هدف من نشان دادن اهمیت این دستاورد در شالوده‌شکنی آرمانشهر اقتصاد نئولیبرال و اجماع عمومی سعادت همگانی ناشی از جهانی شدن است.

مارکس سرمایه را با بحث کالا آغاز می‌کند. از بازار و روابط مبادله شروع می‌کند و به روابط تولیدی یعنی مبنای روابط مبادله می‌رسد. با شکستن پوسته بازار و روابط مساوی مبادله، روابط قدرت نهفته در فرایند تولید و انباشت را توضیح می‌دهد.

سرمایه با بحث انباشت تولید پایان می‌یابد. در اینجا مارکس به ریشه بنیانی تولید و انباشت سرمایه‌دارانه و لذا روابط بازار بازمی‌گردد. سرمایه را توضیح می‌دهد. در این روش تحقیق، مارکس از ظاهر و مشاهدات آغاز کرده، با نقد آن چیزی را آشکار می‌کند و روابطی را تبیین می‌کند که در زیر غبار روابط بازار محبوس مانده‌اند. «انباشت اولیه» اهمیت بسیاری در این شالوده شکنی دارد.

سرمایه نقد تکامل یافته مارکس از اقتصاد سیاسی و روابط تولیدی سرمایه‌داری است. در نوشته‌های دیگر، بخصوص در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، مارکس به بحث فلسفی همان واژه‌ها و روابطی می‌پردازد که در سرمایه به‌گونه‌ای تئوریک در قالب مفاهیم اقتصادی تر ارائه شده‌اند. در توضیح نقد مارکس از روابط سرمایه‌داری و بازار از هر دو این نوشته‌ها استفاده خواهیم کرد.

تبیین فیتیشسیم کالایی آغازی بود برای شالوده‌شکنی روابط بازار. مارکس فیتیشسیم را چنین تعریف می‌کند:

«در وهله اول کالا به عنوان چیزی بسیار ساده و قابل فهم به نظر می‌رسد. ولی تفحص بیشتر به ما نشان می‌دهد کالا چیز عجیبی است... کالا چیز سحرانگیزی است... میان انسان‌ها رابطه اجتماعی مشخصی وجود دارد. ولی [در تولید کالایی] در نظر این انسان‌ها رابطه فوق به صورت رابطه‌ای عالی بین اشیاء

بعد از یک سده تغییر و تحولات اساسی در روابط جاری اقتصاد سرمایه داری،

نقد مارکس از بازار و روابط قدرت هنوز راهگشایی است برای درک بهتر سرمایه داری مدرن،

روابط جهانی بازار، و تولید و انباشت جهانی

جلوه می کند... من این را فیتیشیسم می نامم.

[یعنی خصلتی] که به محض کالا شدن محصول انسان خود را به آن متصل می کند. [فیتیشیسم] از تولید کالایی تفکیک پذیر نیست.»^۲

رابطه کالایی و رابطه بین دو کالا رابطه ای است بر مبنای مبادله آزاد. لیکن رابطه اجتماعی انسان ها رابطه ای است بر مبنای قدرت نامساوی. فیتیشیسم تبیین تئوریک رابطه قدرت در بطن رابطه آزاد مبادله است. فیتیشیسم پوشش رابطه میان انسان ها در هاله رابطه کالاهاست، یعنی رابطه ای میان اجناس، مستقل از انسان های تولیدکننده شان، قدرتی خارج از آن ها، قدرتی بیگانه. با عمق گرفتن روابط سرمایه داری، فیتیشیسم بسط می یابد. با گسترش جغرافیایی سرمایه داری، روابط کالایی گسترده تر شده، تولید و مبادله و همراه با آن فیتیشیسم جهانی می شوند. با فروپاشی روابط ماقبل سرمایه داری در جهان سوم (آفریقا و...) سایه فیتیشیسم بر تمامی روابط انسان ها گسترده می شود. در همه جا برداشت انسان از فرم های زندگی اجتماعی برعکس فرایند تاریخی و واقعیت آنها می شود. همه چیز وارونه جلوه می کند. آنچه که محصولات را کالا می کند به صورت پدیده ای «طبیعی» ظاهر شده، موقعیتی خارجی و تحکیم یافته پیدا می کند. رابطه مبتنی بر تولید کالایی به صورت شکل طبیعی رابطه اجتماعی جلوه می کند. مزد می شود مزد طبیعی، بهره به بهره طبیعی تبدیل می شود. فقر نتیجه طبیعی کارایی و بهره وری پایین و یا تبلی کارگر مزدبگیر می شود. استثمار توجیه می شود.

در تولید سرمایه داری رابطه انسان ها چون رابطه ای میان کالاهای مبادله شده نمایانگر می شود که در آن تولیدکننده بلاواسطه از محصول کارش جدا می شود، و کار او به کار از خود بیگانه تبدیل می شود. فیتیشیسم و از خودبیگانگی دو وجه مرتبط رابطه تولید (کالایی) می شوند.

«شیتی که کار تولید می کند، یعنی محصول کار، در مقابل کار به عنوان چیزی بیگانه و قدرتی مستقل از تولیدکننده قد علم می کند... این محصول عینیت یافتن کار است... عینیت یافتن به صورت از دست دادن شیتی و بردگی در برابر آن... کارگر هر چه بیشتر اشیاء را تولید می کند کمتر صاحب آن می شود و بیشتر زیر نفوذ محصول خود یعنی سرمایه قرار می گیرد.»^۳

در اینجا کارگر (تولیدکننده) تحت سلطه محصول خود قرار می گیرد! فقط تولید کالایی و عمومی شدن آن در تاریخ بشر توانست این پدیده را عمومیت بخشد. «پیامد مستقیم این واقعیت که آدمی از محصول کار خویش، از فعالیت حیاتی خویش و از وجود نوعی خود بیگانه می شود، بیگانگی آدمی از آدمی است... آدم ها از هم و هر کدام از آن ها از سرشت ذاتی آدمی بیگانه می شوند.»^۴

مارکس در بحث از خودبیگانگی به تبیین پدیده ای می پردازد که تحقق هر چه بیشتر و مشخص تاریخش بعدها و با عمق گرفتن روابط بازار و تولید کالایی نمایان می شود: جدایی انسان از محصول کارش، و به دنبال آن، جدایی انسان از انسان عمومیت می یابد. انسان های اجتماعی به اتم های مجزا از هم تبدیل می شوند. جدایی جانشین همبستگی می شود. انسان های اجتماعی سربازان مجرد و تنهای جامعه (آرتش) کالایی می شوند. با تولید ثروت بیشتر، جدایی انسان ها شدت می یابد، تنهایی بیشتر می شود، مغازه ها پر از کالاهای جدید و سعادت آفرین می شوند. لیکن سعادت اجتماعی کاهش می یابد. شادی با افزایش مصرف کالایی محک زده می شود. ولی مصرف کننده تنها می شود.

از این رو در جوامع پیشرفته تر سرمایه داری تشویش، دلهره، نابسامانی فکری،

افسردگی و دیگر بلاهای روانی - اجتماعی غوغا می کنند. خودکشی و جنایت رشد می کند. انسان ها اجزاء برنامه ریزی شده تولید کالایی می شوند. تولید می کنند تا در تنهایی خود بیشتر مصرف کنند - مصرف کالایی. زندگی وسیله مصرف کالایی می شود، کار از لذت تهی می شود. تنها لذت باقیمانده، لذت مصرف می شود. مصرف محصولاتی که در مقابل تولیدکننده به صورت چیزی مستقل، قدرتمند و خارجی قد علم می کنند.

این کامل شدن جهنمی است که مارکس در لوای فیتیشیسم و از خودبیگانگی به ترسیم آن پرداخت.

قصد زیاده روی در این مورد را ندارم. شاید مشاهده از خود بیگانگی در شهر نیویورک چشمان من را آلوده و لنز من را تیره کرده. و شاید برعکس، نیویورک مثال پیشرفته تر و عمق گرفته تر این بیماری تولید کالایی باشد. به هر حال بیماری همه گیر است. هر جا تولید کالایی رشد می کند این پدیده بیشتر و بیشتر بروز می کند. نگاه کنید به آمار مصرف داروهای ضد افسردگی در دنیا و در ایران خودمان! مصرف داروهای ضد افسردگی و تشویش از ضروریات زندگی روزمره شده. زندگی بدون کمک روانکاو سخت تر و سخت تر شده ولی مغازه ها همچنان مملو از کالاهای جدیدند. ثروت، حداقل برای عده ای، رو به فزونی است. اما سعادت! این مسئله دیگری است.

چگونه انسان از خود بیگانه می شود؟ هر چند به صورتی غیر مستقیم، لیکن پاسخ به این سؤال را می توان در صفحات پایانی سرمایه یافت. جایی که مارکس به «انباشت تولید (بدون سرمایه) می پردازد و سرمایه را ریشه یابی می کند. در اینجا مارکس به پیش تاریخ سرمایه به عنوان شیوه تولیدی اجتماعی خاص می پردازد. از این طریق، به گونه ای غیرمستقیم، مارکس به تبیین ریشه و مبنای فیتیشیسم و از خودبیگانگی می پردازد. از بازار و روابط کالایی شروع می کند، به توضیح خصلت های همزاد تولید کالایی می پردازد، و نهایتاً با «انباشت تولید» به ریشه یابی این خصلت ها می پردازد.

چه چیز سرمایه را سرمایه می کند و محصول انسان را به نیروی خارج و مسلط بر او تبدیل می کند؟ «انباشت اولیه» پاسخی است به این سؤال. انباشت اولیه روایت (NARRATIVE) سرمایه است، روایت جدایی تاریخی تولیدکنندگان بلاواسطه از وسایل تولید و شرایط بازتولید خودشان، تبدیل تولیدکنندگان بلاواسطه به کارگر مزدور، نیروی کار به کالا، و مزد به بهای کار. انباشت اولیه روایت «خون و آتش»، خشونت و کشتار و تمامی آن فرایند تاریخی است که انسان را از شرایط و ابزار کار و زندگیش جدا می کند، کارگر را به کارگر آزاد تبدیل می کند، و رابطه اجتماعی میان انسان ها را به گونه رابطه میان کالاها در چشمشان جلوه گر می کند. مارکس چنین می گوید:

«فرآیندی که راه را برای نظام سرمایه داری باز می کند چیزی نیست جز همان فرآیندی که از کارگر مالکیت وسایل تولیدش را می گیرد؛ یعنی فرآیندی که از یکسو وسایل اجتماعی تولید و معیشت را به سرمایه، و از سوی دیگر تولیدکننده بلاواسطه را به کارگر مزدور تبدیل می کند.»^۵

با تبدیل تولیدکننده بلاواسطه به کارگر مزدور، نیروی کار کالا می شود. کارگر به کارگر آزاد تبدیل می شود. «کارگر آزاد به دو معنی: از یک سو کارگران دیگر بخشی از وسایل تولید نیستند، چیزی که در مورد برده ها صحت داشت. از سوی دیگر آنها مالک هیچ وسیله تولیدی نیستند.» آزادی نوع دوم تعریفی است منفی از آزادی - آزادی به معنی عدم مالکیت. انباشت سرمایه و عمومی شدن تولید

کتابخانه
موسسه
پژوهشی
و
تحقیقاتی
پژوهشگاه
اسلامی
ایران



با تولید ثروت بیشتر، جدایی انسان‌ها شدت می‌یابد،
تنهایی بیشتر می‌شود، مغازه‌ها پر از کالاهای جدید و
سعادت آفرین می‌شوند، لیکن سعادت اجتماعی
کاهش می‌یابد، شادی با افزایش
مصرف کالایی محک زده می‌شود،
اما مصرف کننده تنها می‌شود

به اقتصاد بازار تبدیل می‌شود. تولید کشاورزی معیشتی جای خود را به تولید نقدی
برای صادرات می‌دهد. قهوه آفریقایی در آمریکا در قهوه‌خانه STARBUCKS
مصرف می‌شود. زمین‌های بایر، صرف تولید کالاهای صادراتی می‌شوند و...
سرعت نابودی اقتصاد ماقبل سرمایه‌داری بی‌سابقه است. بازار همه جا را
قبضه می‌کند. انباشت اولیه در سطح جهانی تکمیل می‌شود. تولیدکنندگان به
کارگران آزاد تبدیل می‌شوند. کار مزدوری همگانی می‌شود. خصلت جهانی
سرمایه تحقق می‌یابد.

بین سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۹۵ نیروی کار جهانی (تعداد کارگران آزاد) دو برابر
شد! پدیده‌ای بدون شک بی‌سابقه. تحقق انباشت اولیه با سرعتی عجیب‌انگیز
میلیون‌ها تولیدکننده را راهی بازار کار آزاد کرد. لیکن عدم توانایی سرمایه به تولید
کار به تعداد لازم برای تولیدکنندگان سلب مالکیت شده به بی‌کاری دامن زد. ۱۲۰
میلیون کارگر آزاد بی‌کار بدون امکان معیشت، به ارتش ذخیره کار پیوستند و با
چشمان خیره نظاره‌گر سعادت ناشی از سرمایه‌داری جهانی شدند. و بیش از یک
میلیارد نفر با درآمدی کمتری از یک دلار در روز به زندگی (!) مشغول‌اند.

نابودی زندگی معیشتی و عدم ایجاد بدیل معیشت سرمایه‌دارانه هدیه‌ای جز
فقر، بیماری، فحشا و جنایت برای میلیون‌ها کارگر آزاد در جهان سوم نداشته
است. عده‌ای برای فرار از وضعیت اسفبار خود به خودفروشی دست می‌زنند.
عده‌ای جنایت می‌کنند، و عده‌ای رخت از کاشانه بر بسته راهی ناکجاآباد سعادت
همگانی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌شوند. درمرزها دستگیر می‌شوند.
توهین می‌شوند، زندانی می‌شوند. «مجرم» می‌شوند. جرم آنان جستجوی راه بقاء
است. کوشش برای معیشت در ورای مرزهای بومی بدل به جنایت می‌شود.
دنیای عجیبی است. در پایان سرمایه و در فصل «این قانون مرگ بار» مارکس
به روایت زندگی دردآورد و پررنج کارگران سلب مالکیت شده و رفتار «قانونی»
سرمایه‌داران با آن‌ها می‌پردازد. آن زمان نیز فقر منجر به دزدی می‌شد. کارگران
مانند حیوانات با آهن سرخ شده داغ می‌شدند. امروز تاریخ انباشت تولید، با خون
و آتش، در جهان سوم تکرار می‌شود.

جهانی شدن سرمایه و بازار کار

سرمایه در زمانی نوشته شد که فرم تجربه شده سرمایه‌داری فرم ملی آن
بود. مارکس در سرمایه و دیگر نوشته‌هایش اشارات فراوانی به «بازار جهانی»
دارد. اشاراتی از این دست بیانگر وجود مراحل اولیه فرایند جهانی شدن سرمایه و
اهمیت بازار جهانی در تحقق ارزش اضافی تولید شده در واحدهای ملی اقتصاد
بود. آنچه به‌طور عمده در این مرحله جهانی شده بود، روابط مبادله بود و نه روابط
تولید. علیرغم برخی موارد (کسب مواد اولیه از مستعمرات برای تولید صنعتی در
کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مانند انگلیس)، تولید به‌طور عمده، فرایندی ملی
بود.

اما علیرغم جنبه ملی غالب در انباشت و غلبه فرم ملی سرمایه، مارکس در
بحث جغرافیای سرمایه‌داری، اگرچه به‌صورت پراکنده و اشاره وار، نظامی را
توضیح می‌دهد که ذاتاً فراملی است. مارکس در اشاراتش به جغرافیای انباشت به
گرایش‌های ذاتی سرمایه می‌پردازد و روابط تولید و مبادله‌ای را ترسیم می‌کند.
فرم واقعاً تجربه شده سرمایه متفاوت است. در مانیفست می‌گوید: «نیاز به
گسترش بلانقطاع، بازار بورژوازی را به سراسر جهان می‌فرستد. همه جا سکتی
می‌گزیند و به همه چیز وصل می‌شود.»^۷
نقل قول فوق اشاره‌ای است فشرده به جغرافیای فراملی انباشت، حداقل از

کالایی بر این اساس استوار است. کارگر آزاد شرط سرمایه است. کارگر آزاد یعنی
نقض مالکیت خصوصی بر مبنای کار صاحب وسیله تولید و تبدیل آن به مالکیت
خصوصی سرمایه‌داری. این اساس رابطه قدرت در تولید سرمایه‌داری و مبادله
کالا در بازار است.

بحث مارکس در مورد انباشت اولیه، بحث تاریخی ایجاد رابطه قدرت خاص
تاریخی بود بر مبنای جدایی تولیدکننده از وسایل تولید و تبدیل وسایل تولید به
سرمایه. رویارویی کالاها با یکدیگر بر این پایه استوار است. فتیشیسم و از خود
بیگانگی بر این مبنای رشد و گسترش می‌یابند. بازار و تولید کالایی یعنی نقض حق
مالکیت اکثریت جامعه و انحصار مالکیت در دست اقلیت. این مبنای رابطه قدرت
نامساوی در سرمایه‌داری است.

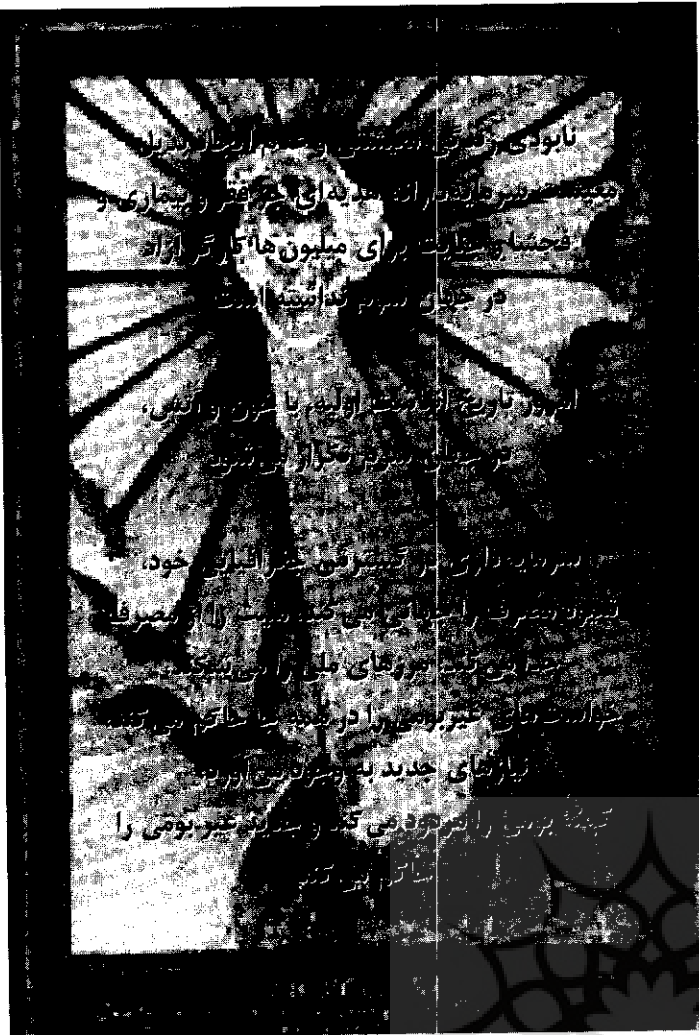
بحث مارکس در مورد انباشت اولیه تبیین فرایندی عمومی بود براساس مثال
تاریخی انگلستان. «تاریخ این سلب مالکیت در کشورهای مختلف جنبه‌های
گونگون دارد... در انگلیس که ما از آن به عنوان مثال استفاده می‌کنیم، این
سلب مالکیت فرم کلاسیک خود را دارد.»^۸

زمانی که مارکس به «انباشت اولیه» پرداخت، نظام سرمایه‌داری هر چند ذاتاً
شیوه تولیدی فراملی (مراجعه کنید به بخش آخر این نوشته) بود، لیکن از نظر
فرم تجربه شده و به وقوع پیوسته نظامی بود ملی. رابطه مبادله، به‌طور عمده،
تنها رابطه و حیطه جهانی شده سرمایه‌داری بود. تولید ملی بود. از این رو بحث
انباشت و انباشت اولیه در حیطه جغرافیایی ملی مطرح و آثار آن مطالعه شد.

اما امروز در آغاز سده جدید، انباشت پوسته ملی خود را شکافته و به فرایندی
واقعاً (عملاً) فراملی تبدیل شده. با جهانی شدن تولید و گسترش جغرافیایی
سرمایه و اقتصاد مبتنی بر بازار و تولید کالایی، انباشت اولیه با سرعتی بسیار بیشتر
از قرن ۱۸ در مستعمرات قدیمی و مناطق نسبتاً دست‌نخورده جهان تحقق
می‌یابد، فرایند سلب مالکیت از مالکان بلاواسطه و تبدیل کارگران به کارگران
مزدور با سرعتی بی‌سابقه در مقابل چشمان ما صورت می‌گیرد. اقتصاد معیشتی

در جوامع سرمایه‌داری انسان‌ها

اجزاء برنامه‌ریزی شده تولید کالایی می‌شوند، تولید می‌کنند تا در تنهایی خود بیشتر مصرف کنند، مصرف کالایی؛ این کامل شدن جهنمی است که مارکس در لوای فنیسیسم و از خودبیبگانگی به ترسیم آن پرداخت



لحاظ تحقق ارزش کالاهای تولید شده در جغرافیای اقتصاد ملی. در واقع مارکس در اینجا به عمومی کردن و تنویریزه کردن مشاهدات عینی زمان خود پرداخته است. دو برداشت از نقل قول بالا وجود دارد. اول آن که انباشت بدون دسترسی به بازار جهانی به بن‌بست می‌رسد و سرمایه دچار بحران می‌شود. برداشت دیگر برداشتی است جدا از تئوری بحران. در این برداشت گسترش جغرافیایی، تجلی ذات و خصلت درونی سرمایه است. به بحران ارتباطی ندارد. سرمایه بدون بحران نیز چشم به بازار جهانی دارد. جهانی شدن راه برون‌رفت از بحران نیست. همانند کودکی که بعد از سن خاصی حرف می‌زند، راه می‌رود و رشد می‌کند، سرمایه هم در فرآیند رشد و بلوغ خود دیوارهای ملی را می‌شکند و در مراحل مختلف بیشتر و بیشتر جهانی می‌شود. برداشت من از نظر مارکس منطبق با این بازخوانی دوم است. با رجوع به دیگر اشارات مارکس این ادعا را بیشتر تبیین می‌کنم.

«بورژوازی از طریق استثمار بازار جهانی خصلتی قهری به تولید و مصرف در همه کشورهای داده... آن پایگاه ملی را که صنعت بر آن استوار بود از آن گرفته. تمام صنایع ملی یا نابود شده‌اند یا در حال انهدام هستند. آنها توسط صنایعی نابود می‌شوند که... دیگر از مواد اولیه محلی استفاده نکرده بلکه موادی را استفاده می‌کنند که از دورترین نقاط جهان تهیه شده‌اند. صنایعی که محصولشان نه در بازار داخلی، بلکه در تمام جهان مصرف می‌شوند.»^۸

عبارات فوق از چند جنبه حائز اهمیت است. به نظر من روایت مارکس در مورد از بین رفتن صنایع ملی بیش از آنکه بیان مشاهدات عینی زمان خود او باشد تحلیلی است از فرآیند و گرایش درونی سرمایه. عبارت «تمام صنایع ملی یا نابود شده و یا در حال نابود شدن هستند» در واقع بیان گرایش جهانی شدن جغرافیایی تولید (از جنبه تهیه مواد اولیه) است، پیش‌بینی تئوریک است در مورد آینده سرمایه زمانی که فرم عینی سرمایه هنوز ملی است.

امروز بعد از یک سده و نیم و در آغاز قرن جدید گرایش فوق با ابعاد حتی گسترده‌تری به واقعیت تبدیل شده. «تمام صنایع ملی در حال نابود شدن است.» صنعت ملی بی‌معنی شده. اجزاء کالاهای مصرفی در نقاط مختلف دنیا تولید می‌شود، در جای دیگر به هم متصل می‌شوند، و کالای نهایی در سراسر دنیا مصرف می‌شود. تصویر ارائه شده توسط مارکس تصویر واقعی تولید و مصرف در آغاز قرن ۲۱ است. در ادامه مارکس چنین می‌گوید:

«به‌جای خواسته‌های قدیمی که با تولیدات خود کشورها ارضاء می‌شدند، خواسته‌های جدیدی پیدا می‌کنیم که ارضایشان نیازمند محصولات اقلیم‌های دور دست است.»^۹

سرمایه‌داری در گسترش جغرافیایی خود شیوه مصرف را جهانی می‌کند. ملیت را از مصرف جدا می‌کند. مرزهای ملی را می‌شکند، خواسته‌های غیر بومی را در همه جا حاکم می‌کند. نیازهای جدید به وجود می‌آورد. کهنه بومی را مردود می‌کند. جدید غیربومی را حاکم می‌کند.

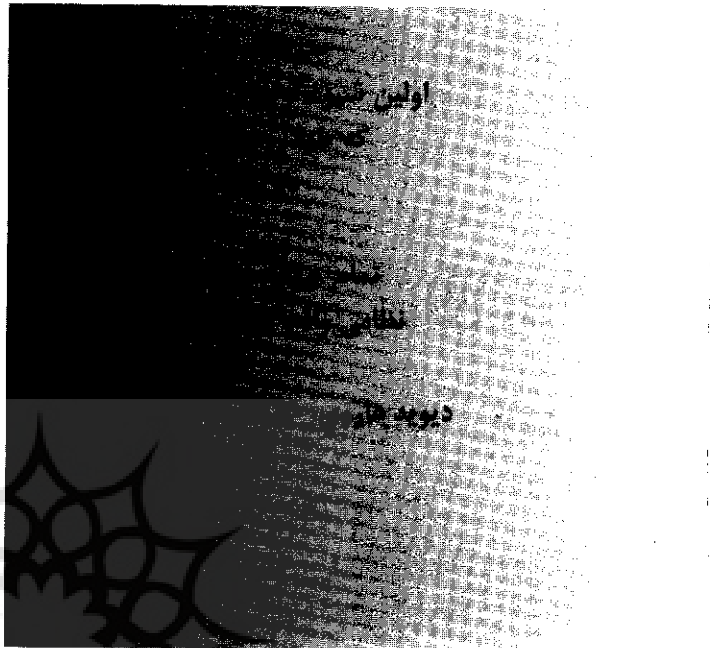
در زمان نوشتن سطور بالا به بچه‌های آفریقایی فکر می‌کردم که در خیابان‌های شهرهای بزرگ قاره، بدون کار و امکان معیشت، شلوار چین بر پا، با واک‌من به موسیقی آمریکایی گوش می‌دهند. چند سال پیش نمایشنامه‌نویس قبلی و رئیس جمهوری امروزی، واسلاو هاول (Vaclav Havel)، رئیس‌جمهور کشور چک، در نامه‌ای به روزنامه نیویورک تایمز تصویری را ارائه داد که هرگز از خاطر من نمی‌رود. به دنیای «فرامردن» امروزی پرداخته بود، به جهانی شدن

خواست‌ها و مصرف. مثال راهب بودایی را آورده بود که در کوه‌های تبت بر شتری سوار است. عبایی پوشیده است. زیر عبایش شلوار چین به پا دارد. و با آرامش خاطر شیشه پستی کولا بر دست به دنیای خود فکر می‌کند. این عینیت یافتن تصویری است که یک سده و نیم پیش مارکس به آن اشاره کرده بود. مارکس به دنیای پرداخته بود که در آن «سرمایه‌داری... تمام کشورها را... مجبور به پذیرش شیوه تولیدی سرمایه‌داری می‌کند... آنها را مجبور می‌کند بورژوا شوند. در یک کلمه بورژوازی دنیایی را به دنبال تصویر خودش به وجود می‌آورد.»

شاید این پر قدرت‌ترین بیان مارکس در مورد جغرافیای جهانی انباشت باشد، بیانی از نیروی تخریب سرمایه؛ تخریب شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری. سرمایه مهار نشدنی است. اولین شیوه‌ی تولیدی تاریخی است که خود را در جغرافیای غیرملی باز تولید می‌کند. برای اولین بار در تاریخ بشر شیوه‌ای تولیدی به وجود می‌آید که دنیا را متحول می‌کند، همه را مانند خود می‌کند. تفاوت‌ها را کم‌رنگ می‌کند. مرز نمی‌شناسد. کنترل‌پذیر نیست. تمام جهان فضای حیات اوست. نظامی واقعاً جهانی پدیدار می‌شود.

سرمایه، این جهانی بودنش را مدیون چیست؟ چه رابطه یا پدیده‌ای مبنای خصلت غیر ملی سرمایه است؟ چه چیز سبب بی‌تابی و بی‌قراری جغرافیایی سرمایه است؟ سرمایه واقعاً بی‌قرار است. در یک جا ماندنی نیست. چرا؟ پاسخ در کار مزدوری و تولید ارزش اضافی است (نه صرفاً بازار اقتصادی). سرمایه هر جا که بتواند تولیدکننده بلاواسطه را به کارگر مزدور (کارگر آزاد) تبدیل می‌کند، وسایل معیشت او را به سرمایه تبدیل می‌کند و مازاد تولید را به صورت ارزش اضافی تصاحب می‌کند. هدفش تولید نیست (مانند شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری). هدفش کسب حداکثر ارزش اضافی و تبدیل آن به سود و انباشت است.

«انباشت کن یا بمیر» این شعار سرمایه است. در جستجوی انباشت همه جا می‌رود، همه را کارگر مزدور می‌کند، همه جا را سرمایه‌داری می‌کند. از نظر



خصلت و محتوا، هر جا که جدایی تولیدکننده از وسایل معیشت خود حاکم شود، سرمایه محیط مناسب خود را یافته است.

«به مجرد آن که کارگران پرولتاریا (کارگر مزدور) می شوند، و به مجرد این که سرمایه‌داری روی پای خود می ایستد، اجتماعی شدن کار و تبدیل گسترده‌تر زمین و سایر وسایل تولید... به وسایل تولید عمومی فرم‌های جدیدی می یابند. آن که اکنون سلب مالکیت می شود، کارگری نیست که برای خود کار می کند، بلکه سرمایه‌داری است که کارگران دیگر را استثمار می کند... یک سرمایه‌دار سرمایه‌داران زیادی را نابود می کند... همراه با این سلب مالکیت... نوع تعاونی فرایند کار... ادغام همه انسان‌ها در شبکه بازار جهانی، و خصلت جهانی رژیم سرمایه‌داری به وجود می آید.»

نقل قول بالا از آخرین صفحات سرمایه در فصل «گرایش‌های تاریخی انباشت سرمایه‌دارانه» است. «خصلت جهانی رژیم سرمایه‌داری» نتیجه گرایش‌های تاریخی سرمایه است.

کار، معیشت، و جهانی شدن سرمایه

دیوید هاروی (David Harvey) جغرافیادان مارکسیست، جهانی شدن را فرایند «رشد ناموزون جغرافیایی» سرمایه می‌نامد، نامگذاری بجایی است. ناموزونی رشد (در زمان و مکان) از خصلت‌های مهم سرمایه است. امروز سرمایه فرا ملی از این ناموزونی به گونه‌ای مطلوب برای انباشت استفاده می‌کند. ناموزونی جغرافیایی به شکل‌های مختلف بروز می‌کند: سطوح متفاوت توسعه اقتصادی، تفاوت فاحش بین مزد و سطح زندگی در کشورهای مختلف، حاکمیت فرم‌های مختلف فرایند کار، بقای فرایند کار شبه برده‌داری در کشورهای کمتر پیشرفته سرمایه‌داری،... با استفاده مطلوب از تفاوت هزینه کار، شرایط کار، قوانین و مقررات مربوط به کار و محیط زیست، و سایر ناموزونی‌های جغرافیایی، سرمایه فراملی هزینه تولیدش را به حداقل رسانده سود آوری را افزایش می‌دهد. در واقع ناموزونی موجود در جغرافیای جهانی تولید، امکانات زیادی جهت

تولید ارزش اضافی سرمایه فراملی می‌دهد. امکانات جدیدی برای سرمایه بوجود آمده. سرمایه، دیروز و امروز را در اختیار دارد. می‌تواند از روابط استفاده کند که در طول زمان و با مبارزه طبقاتی در کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری ملغی شده‌اند، روابطی که امروز در برخی کشورهای جهان سوم حاکمند. بعد از سال‌ها مبارزه کارگران، جهانی شدن این امکان را به سرمایه می‌دهد که روش‌های قدیمی را زنده کند، «ارزش اضافی مطلق» تولید کند. از کار کودکان، روابط شبه‌برده‌داری، مزدهای پایین‌تر از حداقل معیشت، کار روزانه بیش از ۱۲ ساعت و... برای انباشت بهره گیرد.

سرمایه جهانی امروز یک پایش در گذشته است و پای دیگرش در حال. از بهترین دو مقطع تاریخی مختلف بهره می‌گیرد و در جایی از کارگر ماهر و تحصیل کرده در طراحی، مهندسی، برنامه‌ریزی، بازاریابی و... استفاده می‌کند. مزد بالا می‌دهد، منابع بهداشتی فراهم می‌کند. حتی امکانات ورزشی، سونا و ماساژ در محیط کار به وجود می‌آورد. در جای دیگر با تولیدکنندگان شبه برده‌دار. در کشورهای دیگر قرارداد تولید امضا می‌کند و غیرانسانی‌ترین رفتار با کارگران بومی را تحمیل می‌کند. مزدهای پایین‌تر از سطح معیشت می‌پردازد و با کارگران همچون برده برخورد می‌کند. دنیای مطلوبی است برای سرمایه. مثالی می‌زنم: نایکی (NIKE) یکی از پول‌سازترین تولیدکنندگان کفش و لباس ورزشی در دنیاست. شرکتی است فراملی با دفتر مرکزی در آمریکا. محصولات نایکی در سراسر دنیا با قیمت‌های بسیار بالا فروش می‌روند (۱۲۰ دلار برای یک جفت کفش دومی‌دانی برای مثال). محصول نایکی جهانی است، یکی از آن خواست‌های غیرملی است که در نقل قولی از مارکس به آن اشاره کردیم. نیازی است جهانی. همه آن را خواهند. سنبل پرستی اجتماعی است برای میلیون‌ها جوان در همه دنیا. اما نایکی چگونه تولید می‌کند؟

در سال ۱۹۹۳ کمپانی نایکی تعداد ۹۰۰۰ کارگر ماهر در طراحی، بازاریابی و توزیع و... در استخدام خود داشت. اکثر اینها در ادارات نایکی در آمریکا مشغول به کار بودند. بهترین امکانات را در اختیار داشتند. دفتر مدرن، کامپیوترهای قوی و... داشتند. در همان سال نایکی ۷۵۰۰۰ کارگر ارزان به صورت قراردادی در مالزی، چین، اندونزی، تایلند و... در اختیار داشت. در اندونزی، ۴ تا ۶ تولیدکننده (با ملیت کره جنوبی) برای نایکی کفش تولید می‌کنند. متوسط بهای بازار کفش تولیدی آنها ۸۰ دلار آمریکا است. اما هزینه کار مصرف شده در هر جفت کفش فقط ۲/۶ دلار است. در اواخر دهه ۹۰، بالا بودن هزینه کار (!) نایکی را ناچار کرد که برخی قراردادهای خود در اندونزی را لغو کرده و راهی ویتنام شود. آنجا حتی از اندونزی هم مطلوب‌تر بود. کار ارزان‌تر و امکانات تولید مازاد بیشتر. در آنجا کارگران زن حتی از کارفرمای خود کتک می‌خورند. تنبیه می‌شوند. کارگران آزادند ولی شرایط کارشان نیمه برده‌داری است. حقوقی ندارند. با ترس و دلهره زندگی می‌کنند. این ویتنام جدید است. ویتنام با سیاست لیبرال نو، سرمایه جهانی، تولید برای صادرات... ویتنام به قطار سعادت همگانی رسیده است.

کار کودکان و انباشت فراملی

کار کودکان پدیده نوینی نیست. قرن‌هاست ما شاهد آنیم. در دوران رشد ملی سرمایه‌داری کار کودکان از مبانی مهم انباشت بود. بعدها با گسترده شدن مبارزات اجتماعی، حداقل در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کار کودکان ملغی شد. غیر قانونی شد. مجازات شد. اما کار کودکان در جهان سوم ادامه یافت.

کارگران کودک در شرایط کار مشقت‌بار و مزدهای بسیار ناچیز به کار در کارگاه‌ها و مزارع مشغول بودند. دو دنیای مجزا به وجود آمده بود. در جایی کار کودک غیرقانونی بود و در جای دیگر پدیده‌ای معمول.

جهانی شدن سرمایه دو دنیای فوق را به هم متصل کرد. کار کودک در جهان سوم را در اختیار انباشت جهانی قرار می‌دهد. انباشت جهانی، خود را از ممنوعیت کار کودک در کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری رها می‌کند. دنیای جدیدی کسب می‌کند. شرایط انباشت را بعضاً به دوران مارکس برمی‌گرداند.

مارکس در سرمایه رابطه کار کودکان و انباشت را چنین بیان می‌کند. «کار زنان و کودکان اولین چیزی بود که سرمایه‌دارها با استفاده از ماشین به دنبال آن رفتند.»^{۱۱} «علیرغم غلبه کار مزدوری و آزادی دوگانه کارگران، کارگران مرد «همسر و کودک خود را می‌فروشند. دلال برده می‌شوند.»^{۱۲} مارکس چنین ادامه می‌دهد: «آگهی تقاضا برای کار کودکان اغلب از لحاظ شکل، شبیه به آگهی‌هایی است که قبلاً در آمریکا برای برده‌های سیاه در مجلات دیده می‌شدند.»^{۱۳}

مارکس داستان کودکانی را می‌گوید که «در سنین ۹ و یا ۱۰ سالگی از تختخوابشان بیرون کشانده شده و مجبور به کار برای تأمین حداقل معیشت می‌شوند... دست و پایشان فرسوده می‌شود... و صورت‌هایشان مثل گچ...»^{۱۴}

سال‌ها از روایت مارکس می‌گذرد، ولی کودکان هنوز از تختخوابشان بیرون کشیده می‌شوند، دست و پایشان فرسوده می‌شود، توانایی رشد خود را از دست می‌دهند و به سرعت پیر می‌شوند، به حاشیه دنیای نوین ما پرت می‌شوند. امروز ۲۵۰ میلیون کودک در شرایط بسیار کشنده و دردآوری مشغول به کارند. بیش از نیمی از کارگران کودک روزانه ۹ ساعت و بیشتر کار می‌کنند. کودکان مزدبگیر اغلب مزدهایی کمتر از معیشت حداقل دریافت می‌کنند. کودکان بسیاری به شب‌کاری مشغولند، بیش از ۶۰ درصد کودکان مزدور در شرایط کاری خطرناکی مشغول به کارند. تعداد زیادی از آن‌ها دچار جراحت و بیماری‌های مزمن می‌شوند، و ۵ تا ۲۰ درصد از آن‌ها توانایی کار کردن را برای همیشه از دست می‌دهند.

در اواخر قرن ۱۸، کودکان ۵ تا ۶ ساله در انگلستان روزانه ۱۳ تا ۱۶ ساعت در کارخانه‌های نساجی به کار مشغول بودند. فقر و بیچارگی، خانواده‌های این کودکان را مجبور به نوعی فروش فرزندان خود در مقابل هزینه زنده ماندن می‌کرد. در آمریکا، در اوایل قرن ۱۹، کودکان بین ۷ تا ۱۲ ساله حدود یک سوم نیروی کار صنعتی بودند.

امروز بیش از ۲۰/۰۰۰ کودک در کارخانه‌های کبریت‌سازی هند مشغول به کارند. ۲۰ درصد توپ‌های بازی Softball در آمریکا را کودکان جهان سومی می‌دوزند. به گفته سازمان جهانی کار «در صنایع شیشه، آجرپزی، معدن، فرش‌بافی و... میلیون‌ها کودک در شرایط شبه برده‌داری با ساعات طولانی و در مجاورت مواد شیمیایی خطرناک مشغول به کارند.»

مؤخره

به پایان نوشته رسیده‌ام. در شهر دالاس پایتخت ایالت تگزاس در شعبه‌ای از قهوه‌خانه «استاریاکس» به همراه دوستی به صرف چای مشغولم. روزنامه‌ای را که با خود به اینجا آورده‌ام باز می‌کنم؛ نیویورک تایمز، صفحه اخبار اقتصادی، ۱۹ دسامبر ۲۰۰۰. عکس بزرگی توجه‌ام را جلب می‌کند. تیتیر مقاله را می‌خوانم: «رواج تلفن همراه میان فقیرترین آدم‌های جهان». به عکس خیره می‌شوم. تصویری از شهر پورت آ. پرنس در هائیتی، فقیرترین کشور جزایر کارائیب. عکس کولازی است از فقر، تکنولوژی مدرن، ثروت، تبلیغات تجاری و... تصویر بزرگ کواکولا، تبلیغی از فیلم «بالا تر از خطر - ۲»، اتومبیل‌های قدیمی و اوراق، بچه‌های بی‌کار و فقیر. این است تصویر زندگی روزمره در هائیتی در آغاز قرن جدید. خوش آمدید به عصر سرمایه جهانی.

تدریس اقتصاد را در دانشگاه‌هایمان

با بدآموزی شروع می‌کنیم؛

با روابط بازار شروع می‌کنیم؛

از بازار و روابط تولید و

توزیع تصویری انتزاعی ارائه می‌دهیم.

تصویری بدون روابط قدرت

یادداشت‌ها:

۱- Robert Kaplan. ۱۹۹۷ *The Ends of the Earth: From Togo to Turkmenistan. from Iran to*

Cambodia: A Journey to the Frontiers of Anarchy, Knopf Alfred.

۲- Karl Marx. ۱۹۷۵. *Capital* L. International Publishers. P. ۷۱- ۷۲.

of ۱۸۴۴. in Farsi. translated by. ۳- Kar Marx. ۱۹۹۹. *Economic and Philosophical* hassan Mortezaavi. Agah Publishers. **Manuscripts**

۱۸۴۴. p. ۱۳۴. ۴- *Economic and Philosophical Manuscripts of*

۵- *Capital*. p. ۷۱۴.

۶- *Capital*. p. ۷۱۶.

Selected Works. Volume L. ۷- Marx and Engels. ۱۹۶۹. Communist Manifesto. International Publishers. in **Marx Engeld**

۸- *Manifesto*.

۹- *Manifesto*.

۱۰- *Manifesto*.

۱۱- *Capital*. p. ۷۶۳.

۱۲- *Capital*. p. ۳۹۴.

۱۳- *Capital*. p. ۳۹۶.

۱۴- *ibid*.

۱۵- *ibid*.